

ولفرات. جرمنی - ۱۳۸۴

سخن گسترارجمند ژاله ی مهربان ؛

بهار فرا میرسد ، ما خود را به پذیرایی نوروز آماده میکنیم . هر سالی درین آوان خرد آدمی و خلاقیت طبیعت را به ستایش و نیایش میگیریم . و خوشبختیم که امسال این رسم را با پیشکش درود و سلام بر شما سخن پرداز انقلابی ایران زمین می آغازیم . توأم با این برگزاری ، بروان آن جان نثاران درود میفرستیم که زندگی عزیز خود را در راه رهایی و آزادی مردم قربان کرده اند و با اعتقاد بر پیروزی فرا رسنده ، با ساغر تهی از خرابات تاریخ برخاستند .

شما یکی از آن پیکارجویان جسور استید که در سنگر انقلاب سوختند و خاک گستر شدند و بردگی را نپذیرفتند . فراتر ازین شما سخن گسترید ، شما زن زنجیر شکنید ، شما سمبول انسان نو و با لآخره شما ما درید . بدلیل این همه برتری ها و حق محبتی که بر شاعران افغان دارید نظم گونه ای بقدردانی از هنر و شخصیت والای شما ، در ارتباط با تهنیت نوروز پیشکش کردم که اگر پسند خاطر افتد ، احساس سرفرازی خواهیم کرد :

بلند آفتابست و چرخ برین
دل شان ز نورست و ظاهر گل است
تن بی روان گنج بی پاسبان
وطن بی سخن شاه بی تیغ و خود
صدای زمانند و پیغمبرند
سخن موج دریا و غوغا گراست
دل و جان مارا دران سوختند
به تن موج دریا، به جان آذراست
می زندگی کز خدا ریخته
کمان گیر ایران، دخ آرش
فروغ هنر، روح فرزانی
زبان پرور غرش انقلاب

سر سروران سخن آفرین
زبان نشان بفرمان جان و دلست
زمین بی سخنورتن بی روان
سخن موج رود است و ملت چورود
سخن پروران مهر روشن گزند
اگر دل بدریای تن گوهر است
درارکان آن آتش افروختند
ازان رو سخن آب آتش وراست
درین آب و آتش در آمیخته
تو نوشنده ی جام این آتشی
نشان ژاله، شعرت رگ زندگی
سخن گوی روشنگر آفتاب

خدای سخن، ژاله‌ی دل نشین
 زپشتو زبانان و خلق دری
 زبلخ کهن تا دل بامیان
 زگردیز و لغمان و خاک تخار
 که خرشید ساییده به پایش جبین
 زکابلستان تا به زابلستان
 درودی چو توفان، زه آتشین
 زرزمند و مردان و شیران زنان
 سرآغاز سرنامهی سلم و تور
 همه روز تان باد نوروز تان
 نمایانگر داد و فر و مهی
 کهن جشن جمشید داد آفرین
 بهشت دلت شاد و معمور باد
 تنت از حوادث نبیند گزند
 ز بار سخن لاله باران بود
 روانت جوان و سخن آفرین
 روان و تن و خاطرت شاد باد

زما بر توای روح ایران زمین
 زپکت و بد خشان و مرزهری
 زکانون و مهد سخن پروران
 زتخت سمنگان و مرز مزار
 زکلهای پامیر کیهان نشین
 ز ژرفای این کشور باستان
 هزاران درود و زه و آفرین
 زه از فراسوی آزادگان
 درودی زغزنین و میوند و غور
 مبارک بود روز نوروز تان
 کهن جشن آیین و کیش بهی
 بجا مانده‌ی رسم بلخ گزین
 ملال از زبان و دلت دور باد
 هوایت خوش و روزگارت بلند
 گلستان شعرت بهاران بود
 بهارت چو گل‌های بلخ آتشین
 دلت از بلای غم آزاد باد

مخلص سلیمان لایق هم قلم و هم سنگر شما